

## چک خاندان حکومتگر قاجار

دکتر قاسم غنی

اشاره:

نوشتار پُر از عجایب و غرایب حاضر، متن مکتوب و دست‌نوشته‌ی دکتر قاسم غنی مورخ ۱۳۲۸ است که عیناً بدون سانسور (حتا در ذکر این قول که محمدعلی شاه قاجار و خواهرش عزت‌الدوله نه فرزندان مظفرالدین شاه بلکه «حاصل زنا» و بچه‌های یک کتاب‌پز تبریزی‌اند و...) چاپ می‌شود. بخشی دیگر از این خاطرات را که با همین صداقت در باب رسوایی‌های محمدرضاشاه نوشته شده بود، دکتر حسین فاطمی می‌خواست در باکتر امروز در فاصله‌ی ۲۶ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ منتشر کند، زیرا دکتر غنی که خود برای خواستگاری فوزیه و بعد برای طلاق او از شاه به مصر رفته بود، در آن یادداشت‌ها چیزهایی نوشته بود که اگر در روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ در باکتر امروز منتشر شده بود، شاه از رم به ایران بر نمی‌گشت و ملت ایران بویژه روحانیت شیعه او را به کشور راه نمی‌داد. به این دلیل بود که دکتر فاطمی در آن تاریخ حاضر شده بود که پنجاه هزار تومان به وحید اشرافی (خواهرزاده‌ی دکتر غنی) بدهد که به این یادداشت‌ها دست پیدا کند و او به لیت و لعل گذرانید و روز بعد کودتا شد!

بخش حاضر راجع به یکی از خاندان‌های حکومتگر ایران است. در این نوشتار، لعن و نفرین و فحاشی و دشنام، بسیار است و به همین دلیل ما در چاپ این متن دغدغه‌ی فراوان داشتیم. سرانجام به این نتیجه رسیدیم که اولاً نویسنده‌ی این متن، کم آدمی نیست و به قول بیهقی: آلتون تاش است، نه دول آسیا. ثانیاً عمر را بقایی نیست و اگر ما این متن را چاپ نکنیم، که باید چاپ کند؟ اگر محمدرضاشاه، یادداشت‌های صریح دکتر غنی در خصوص زندگی خصوصی خودش و اشرف و فوزیه را از میان نبرده بود، آیا چاپ آن وظیفه‌ی ما نبود؟ ثالثاً، هم دکتر غنی و هم کسانی که دکتر غنی پرده از اسرار ایشان برداشته است، از آن زمان تا امروز هفت‌گفن پوسانده و به تاریخ پیوسته‌اند. ما از دولت‌های بیگانه انتظار داریم که نوشته‌های سرتی و محرمانه‌ی خود را پس از گذشت سی سال در اختیار ما بگذارند تا امروز ما از دلایل کودتای اسفند ۱۲۹۹، شهریور ۱۳۲۰، مرداد ۱۳۳۲ و بهمن ۱۳۵۷ آگاه شویم. پس، چه‌گونه پنجاه و شش سال پس از نگارش این متن، ما از نشر آن بهراسیم؟ این نوشتار، بخشی از تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران پس از مشروطیت است و مالک حقیقی آن، ملت ایران‌اند و هم‌پیشان در ردّ و قبول این نوشتار، مختار. تاریخ بیهقی در گزارش داستان افشین و بودلف از قول ابن ابی دؤاد نقل کرده است که: «ما خود گفتیم این چنین مُرداری و نیم‌کافری بر من چنین استخفاف می‌کنند؛ حال اگر بیهقی نقل این دشنام را روا نمی‌دانست و آن را عیناً ضبط نمی‌کرد و به ما نمی‌سپرد، ما چه میزان خسران دیده بودیم؟ امروز هیچ کس نیست که مدعی شود بیهقی بایست زهر این سخن را می‌گرفت و بخشی از آن را سانسور می‌کرد. چنین است که ما به سنت سلف صالح و از باب تشبیه به کامل، متن دستنویس دکتر غنی را بی‌سانسور چاپ می‌کنیم تا خوانندگان بدانند اگر زرنال آپرونساید، رضاخان را بر نمی‌کشید و نصرت‌الدوله - کاندیدای دیگر کودتا که با عجله با رولزرویس خود از لندن عالم ایران شد - در اسفند ۱۲۹۹ کودتا کرده بود، کشور به‌دست چه کسانی می‌افتاد؟ اسردبیر هیچ دخل و تصرفی در متن نکرده است، جز آنکه تندر اول و سوتیترها را وی برای بخش‌بندی متن به دستخط دکتر غنی افزوده است.

### □ ۱- خاندان فرمانفرما، هم‌خونی با عباس میرزا و

امیرکبیر

امریکا مشغول تحصیل است، ششم لیلی که فعلاً در واشنگتن است، هفتم هائیده که او نیز در واشنگتن است، هشتم سیروس میرزا که او نیز در امریکا درس می‌خواند، نهم عبدالعلی میرزا که طفل تقریباً دوازده‌ساله‌ی است.

مادر این‌ها، بتول‌خانم، که خیلی بچه بوده زن فرمانفرما شده (شاید در سن چهارده یا پانزده سالگی به عقد شاهزاده درآمد است)، زن بسیار عاقل، فهمیده، نجیب، شریف، صاحب خانواده‌ی سالم، خوش مزاج، فعال و پشت‌کاردار صریحی‌ست که تمام کارهای ملکی و خانوادگی را می‌رسد.

شاهزاده فرمانفرما زن‌های متعدد داشت. اولین زن او که در جوانی گرفته، عزت‌الدوله دختر مظفرالدین شاه است که مادرش ام‌الخاقان دختر میرزا تقی‌خان امیرکبیر است (مرحوم امیرکبیر از

... مرحوم عبدالحسین میرزا فرمانفرما بن فیروز میرزا نصرت‌الدوله بن عباس میرزا نایب‌السلطنه بن فتحعلی شاه قاجار. فرمانفرما زن‌های مختلف داشت. یکی از زنان او، بتول‌خانم کرمانشاهی‌ست که دختر یکی از مستوفیان کرمانشاه و سید محترمی بوده است. این خانم از شاهزاده فرمانفرما - که در کرمانشاه او را ازدواج کرده - نه اولاد داشت، چهار دختر و پنج پسر. بزرگ‌ترین اولاد او مریم است، بعد منوچهر میرزا، سوم مهری‌خانم زن محسن رییس، چهارم عبدالعزیز میرزا داماد تقی‌خان قراگوزلو (لیلی) که مادرش فرانسوی‌ست)، پنجم ابوالبشر میرزا که فعلاً در کلرادو در





عبدالحسین میرزا فرمانفرمایان و همسرش بتول احمسی فرمانفرمایان

عزت‌الدوله خواهر تنی ناصرالدین شاه دو دختر داشت: یکی همدالملوک که همدم‌السلطنه لقب یافت و زن ظل‌السلطان شد؛ و دیگری ام‌الخاقان لقب یافت و زن مظفرالدین شاه شد و از مظفرالدین شاه دو اولاد داشت: یکی محمدعلی میرزا پدر احمدشاه و دیگری عزت‌الدوله زن فرمانفرما. (حالا از این می‌گذریم که به حد شیاع معروف است که هیچ‌کدام از این دو، بچه‌های مظفرالدین‌شاه نیستند، بلکه اولاد یک نفر کباب‌پز تبریزی هستند و حاصل زنا هستند. بگذریم، و از جمله حسین‌قلی‌خان مافی نظام‌السلطنه که در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه به پیشکاری محمدعلی میرزا به تبریز رفت، صریح می‌گفت و می‌نوشت که: کسر مقام من است که پیشکار بچه‌ی حرام‌زاده‌ی کباب‌پزی باشم. بگذریم.)

به هر حال، فرمانفرما از این عزت‌الدوله چند اولاد داشت که چند نفر آن‌ها در صغر سن یا اوایل شباب

می‌میرند؛ از جمله یکی از آن‌ها پسری بوده که عزت ملک که وقتی زن ابوالقاسم امینی بود، از اوست.

به هر حال، فرزندی که از عزت‌الدوله به عرصه رسیدند، چهار پسر بودند: ۱- فیروز میرزا نصرت‌الدوله که بزرگ‌ترین فرزند فرمانفرما بود؛ ۲- عباس میرزا سالار لشکر؛ ۳- محمودلی میرزا؛ ۴- محمدحسین میرزا فیروز که امروز سرلشکر است در قشون.

## ۲- فیروز میرزا نصرت‌الدوله، عاقد قرارداد ۱۲۹۹ و کاندیدای کودتای اسفند ۱۲۹۹

فیروز میرزا نصرت‌الدوله در صغر سن به ایالت کرمان - که در واقع موروثی خانواده بود - یعنی فیروز میرزای پدر فرمانفرما وقتی والی بوده و بعد پسر بزرگش ناصرالدوله (پدر سرلشکر عبدالحمید فیروز ناصرالدوله فعلی) والی شد، بعد خود عبدالحمید میرزا فرمانفرما، و بعد پسرش قبل از سن بلوغ به آن ایالت برگزیده شد با پیشکاری، گویا، بهجت‌الملک - که بعدها لقب معتضدالدوله گرفت - پدر سرلشکر معتضدی فعلی.

فیروز میرزا نصرت‌الدوله چند سال در کرمان بود و به او فجایعی نسبت داده می‌شود که من نمی‌دانم تا چه پایه صحیح است. این قدر می‌دانم که این شاهزاده از همان طفولیت شیطان و حرام‌زاده و حقه‌باز بوده، بعد فرمانفرما در تقریباً پنجاه سال پیش، فیروز را برای تحصیل به بیروت فرستاد با آله و معلم فارسی و خطاط و غیره. بعد به پاریس رفت و حقوق و علوم سیاسی خواند و به ایران برگشت و وارد سیاست شد. مردی بود «انتریکان ماکیاولی» که هر طریقی را برای پیشرفت نقشه‌ی خود شروع می‌شمرد. پسر فرمانفرما بود، حیثیت فامیلی داشت، نوه‌ی مظفرالدین شاه بود، درس خوانده بود، زبان خارجی خوب می‌دانست، پول و ثروت زیاد فرمانفرما را در دسترس داشت، خلاصه همه‌ی وسایل ترقی و پیشرفت را داشت،

ولی با همه‌ی هوش سرشاری که به آن متصف بود، آدم ناراحت حقه‌بازی بود و کسی که با آن وسایل می‌توانست از رجال بزرگ و مفید ایران شود، بدترین نام‌ها را باقی گذاشت. با هر کسی عهد و پیمانی بست، وفا نکرد، به هر کس حقه زد. در سیاست خارجی کذا چنین بود. به احمدشاه خیانت کرد، به وثوق‌الدوله که در کابینه‌ی او وزیر خارجه بود، خیانت کرد، در سفر اروپای احمدشاه حقه‌ها زد، به مردم بی‌صفایی کرد، کمیته‌ی ترور ساخت، با هر آدم‌کشی سر و سری داشت که تفصیل آن مفصل است. در اول کودتا حبس شد، در حبس به رضاخان سردار سپه نزدیک شد. بعد از آزادی از کارکنان او شد. سردار سپه چون به سلطنت رسید، وزیر مالیه شد.

مرحوم رضاشاه از نوابغ دهر و از دُهات ایران بود و از مزایای مخصوص او این بود که مردم را می‌شناخت. او نصرت‌الدوله را تشخیص [داد] که چه عنصر ناپاکی‌ست، بالاخره در وزارت مالیه‌اش او را معزول و حبس کرد. با دوسیه‌ی دزدی، او را محکوم و محبوس ساخت. بعد به وساطت مرحوم میرزا حسن‌خان مستوفی‌الممالک آزاد شد و در گوشه‌ی منزوی شد، ولی باطناً با خارجی‌ها - مخصوصاً فرانسوی‌ها - سر و سری پیدا کرد. بالاخره دوباره محبوس شد و به سمنان تبعید شد و در آن‌جا در سن پنجاه و سه - چهار سالگی یا مُرد یا کشته شد. به هر حال از میان رفت و ... ح ق ح ب ه مُرد و جهان آرمیده شد.

این نصرت‌الدوله زن اولش دخترعمه‌ی خودش دفترالملوک بود، یعنی دختر میرزا هدایت وزیر دفتر. (نجم‌السلطنه، خواهر بزرگ‌تر فرمانفرما، پس از مرگ شوهر اولش محمدرضاخان [کذا] - مرتضی قلی‌خان صحیح است] وکیل‌الملک کرمانی، زن میرزا هدایت وزیر دفتر شد و از او دو اولاد پیدا کرد: یکی مصدق‌السلطنه‌ی فعلی که پنجاه و هشت سال قمری عمر دارد؛ و دیگر دختری به‌نام دفترالملوک.<sup>۲</sup> این دفترالملوک زن پسردایی خود فیروز میرزا شد که



مظفر فیروز محصول آن ازدواج است. فیروز میرزا، دفترالملوک را طلاق گفت و بعدها خواهر اکرم‌الدوله‌ی برزین را گرفت که از او دو پسر و یک دختر داشت و اگر از جنایات فیروز میرزای نصرت‌الدوله نمی‌بود، مگر پس انداختن عنصر خائن بی‌شرف دیوانه‌یی چون مظفر، همان برای این که تا ابد لعن شود، کافی بود.

### ۳- فرزندان دیگر فرمانفرما و همسران دیگر او

سالار لشکر عباس میرزا، نسبتاً پسر خوب فرمانفرما و عزت‌الدوله بود که باز در حیات فرمانفرما به مرض سرطان معده در اروپا درگذشت. او داماد مرحوم رضاقلی نظام‌السلطنه‌ی مافی بود که

زنی دیگر که کلفت خودش بوده و مادر دو - سه طفل کوچک بود در زمان فوت فرمانفرما.

از جمله همین بتول‌خانم است که زن خانم صاحب‌خانواده‌یی بود.

حاصل، شاهزاده در زمان فوت خود - که تقریباً ده سال قبل - در تجریش تهران واقع شد، سی و سه فرزند میراث‌بر از او باقی ماند و تعدادی نواده و نتیجه. شاهزاده در سن هشتاد و چهار سالگی مُرد.

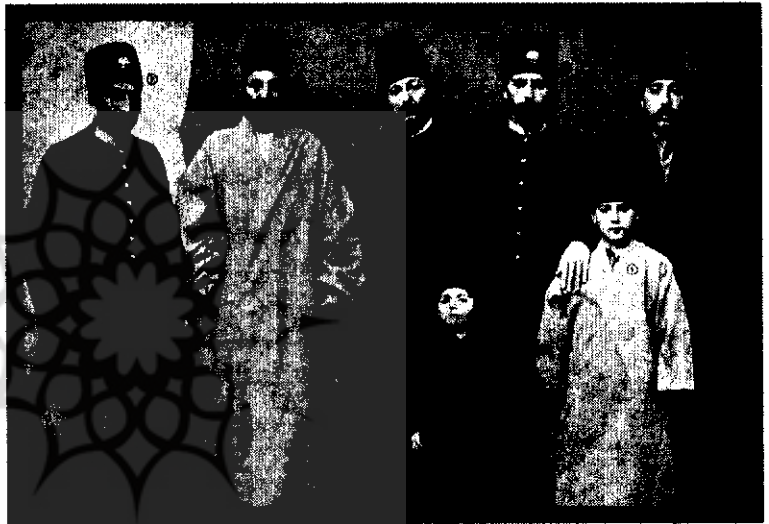
شاهزاده به‌طور قطع یکی از باهوش‌ترین و سیاستمدارترین و فعال‌ترین مردم ایران بود. بسیار هم مرد خوب باپرنسیب و اصولی بود. بسیار دقیق و صحیح‌العمل و صاحب قول و شرف و خیر و آقا و متواضع و ساده بود.

من چند سال طبیب شاهزاده بودم، یعنی من و دکتر ماکداول.

### ۴ - نگاهی روان‌کاوانه به مریم فیروز،

#### شاهزاده‌خانم کمونیست

من در سال ۱۳۱۲ هجری شمسی، یعنی شانزده قبل، برای اولین بار مریم را در مشهد دیدم. به این معنی که من در مشهد مشغول طبابت بودم، مریم با شوهر خود سرتیب عباسقلی اسفندیاری (پسر مرحوم حاج محتشم‌السلطنه) که فعلاً بازنشسته است و در آن وقت سرهنگ بود و به ریاست هیأت تفتیشیه‌یی (مرکب از مرحوم ابوتراب‌خان منتخب‌الدوله، پسر مرحوم حاج میرزا فضل‌علی‌آقا وکیل عمومی تمیز و میر سیدحسین



ردیف اول، از راست به چپ: میرزا محمدخان مصدق‌السلطنه، مرتضی‌قلی‌خان؛ ردیف دوم: آقامیرزا آقاوکیل، عبدالحسین میرزا فرمانفرما، سید عبدالله انتظام‌السلطنه، سهم‌الملک، معاون لشکر

خان عمید

، برای تفتیش از طرف وزارت عدلیه) به خراسان آمده بودند که قریب شش ماه بود به عقد ازدواج او درآمده بود، دیدم.

سرهنگ اسفندیاری در مشهد مبتلا به تب مالت شد و من طبیب معالج او بودم. با شدت تب و انقلابی که مرض مالت دارد و طول مدتی که مرض مالت دارد، متجاوز از دو ماه گاهی روزی چندبار و گاهی فقط یک‌بار از او عیادت

از او چند دختر و پسر باقی مانده است.

پسر سوم عزت‌الدوله و فرمانفرما، محمدولی میرزاست که مستغنی از توصیف و در حیات است.

پسر چهارم عزت‌الدوله و فرمانفرما، سرلشکر محمدحسین میرزا فیروز است. (شوهر صفیه دختر حاج محمدحسن نمازی که دو پسر به نام اسکندر و نرسی دارد)، از شرح حال او هم درمی‌گذریم.

فرمانفرما در ضمن زنان دیگری گرفت، از جمله دختر کربلایی زین‌العابدین، نوکر دربان باغ شمران خود را که از او چند اولاد باقی گذاشت از قبیل دکتر صَبَّار، جَبَّاره، ستَّاره و حمیرا (که نامش عائشه است).

و نیز زنی شیرازی گرفت که مادر ماه‌سما خانم و جمشید میرزا و علینقی میرزا و کاوه میرزا و علی‌داد میرزا و حافظ میرزا است.

زنی دیگر از اعیان کُرد گرفت که مادر بوداغ‌خانم، عروس حاج میرزا جوادآقا تبریزی‌ست.

زنی دیگر که مادر کریم‌داد میرزاست.



عبدالحسین میرزا سالار لشکر در جوانی که بعد لقب فرمانفرما گرفت.

بود. از طرف دیگر مرحوم [محمدعلی] فرزین که از دوستان صمیمی مرحوم فرمانفرما بود و فرمانفرما او را وصی صغار خود کرده بود و مرحوم فرزین به ملاحظات آن روزی [۱۳۱۸: سلطنت رضاشاه و مغضوب بودن قاجاریه] از این کار استعفا داد و حق خود را به مرحوم حاج محتشم السلطنه یا آقای صدرالاشراف منتقل کرد، نیز باطناً خیلی مایل بود که حالا که خودش به دلایلی نمی‌تواند خدمتی به اولاد فرمانفرما بکند، من هر خدمتی به آن‌ها ممکن است، بکنم. من در تمام کارهای آن‌ها کمک می‌کردم، از جمله حق غنّی راجح به منزل‌های دربار داشتند که متعلق به فرمانفرما بوده و اعلی‌حضرت [محمدرضاشاه] حق غنّی این‌ها را چندین هزار تومان (گویا بیست و پنج هزار تومان، فقط به مریم و یکی دو خواهر برادرش).



عبدالحسین میرزا فرمانفرمایان به‌اتفاق بزرگ‌ترین و کوچکترین فرزندش (نصرت‌الدوله، عبدالعلی میرزا)

می‌کردم تا آن‌که قدری بهبودی یافت و در آن بین داور وزیر عدلیه به خراسان آمد و شرح حال او را نقل کردم و او را به تهران برگرداندند.

مریم در آن وقت دختری بود زیبا و فتنان و دل‌فریب، و انصاف این است که در حُسن و دلبری آیتی بود. اضافه بر طراوت جوانی و خوش‌صورتی و موزونیت اندام، بسیار بسیار جذاب و دل‌فریب و باهوش و زرنگ و مطلع و پُرجان بود. سواد مدرسه‌یی خوب داشت. فرانسه خوب می‌دانست، اطلاعات عمومی وسیع داشت. از هر دری حرف می‌زد، می‌پرسید، و با کمال صمیمیت هم به پرستاری شوهر مشغول بود.

موقمی که از مشهد به تهران می‌رفت، از من خواهش کردند که من که غالب هفته‌ها عصر پنجشنبه به حسین‌آباد نیشابور خدمت مرحوم کمال‌الملک می‌رفتم، و آن شب و روز جمعه را در خدمت آن مرد بزرگ بودم - مریم و شوهرش را هم با خود ببرم که کمال‌الملک را زیارت کنند.

من قبول کردم و با هم رفتیم، و سه روز ماندم. در تقی‌آباد باغ مرحوم سالار معتمد گنجی - که در نیم‌فرسخی حسین‌آباد بود - وارد شدیم. مرحوم کمال‌الملک آمد. یک روز هم مرحوم کمال‌الملک به ناهاری دعوت کرد.

خلاصه آن‌ها رفتند تهران و من برگشتم به مشهد. در فروردین ۱۳۱۴ هجری شمسی، من به تهران رفتم، زیرا از مشهد به وکالت مجلس انتخاب شدم و بعد تا چهار دوره‌ی متوالی وکیل مجدد شدم. خلاصه در تهران ماندنی شدم و بعد از دید و بازدید، اول، گاهی مریم و شوهرش را به‌طور اتفاق می‌دیدم، تا آن‌که در ۱۳۲۰ هجری شمسی در شهریور حوادث اشغال ایران و استعفای رضاشاه پیش آمد. تصور می‌کنم در مهرماه ۱۳۲۰ بود. روزی مریم ف. به من تلفن کرد و وقت ملاقات خواست و بعد از ظهر آمد به منزل من. در آن‌جا شرح حال خود را گفت که با شوهر خود نمی‌سازد و زندگی او سخت است. چندی قبل تفریق کرده، حاج محتشم السلطنه بین پسر و عروس خود را التیام داده، ولی طول نکشیده باز به هم زده‌اند و فعلاً چند ماه است که مریم در خانه‌ی مادر خود به سر می‌برد و خیال دارد به هر شکلی هست، طلاق بگیرد. از طرفی مهر او را هم - که منزل مسکونی سرتیپ اسفندیاری بوده - سرتیپ چند سال قبل به‌نام خود به ثبت داده و حالا باید تعقیب کند و از من استعانت جست. مقداری گریه کرد، به من پناه آورد و استدعا کرد که من او را تحت‌الحمایه‌ی خود قرار دهم.

من خیلی او را نصیحت کردم که حالا تو دو دختر از سرتیپ اسفندیاری داری، باید وسایل التیام فراهم شود. جداً استنکاف کرد، دوباره آمد. من به منزل مادر او رفتم و او را دیدم. خلاصه با مرحوم اسفندیاری وارد صحبت شدم. او از التیام بین عروس خود و پسر خود اظهار عجز کرد. خلاصه هرچه کردم، در خلال این رفت و آمد زیاد



کارهای عدلیه‌یی داشتند، کارهای بانکی داشتند. در خلال این احوال، رفت و آمد مریم با من زیاد شد و به‌طور [ی] مؤدب و بانزاکت و مواظب بود که به حدّ وصف نمی‌آید. من ایام عید را به اصفهان و شیراز رفتم، به محض وصول به اصفهان،<sup>۲</sup> اول تبریک عیدی که داشتم و قریب یک صفحه بود، از مریم بود که با بهترین عبارات انشا کرده بود. به شیراز تلگراف کرد. مثل پروانه دور من می‌گشت. بسیار خوش‌صحبت و جذاب بود و البته زیبایی او هم در آن وقت که ۲۹ ساله بود، برقرار، و یکی از خوشگل‌ترین خانم‌های تهران به‌شمار می‌آمد. آن‌ت داشت. فتان بود. دلبری داشت. ندیمه بود. رفیق بود. آزادمنش بود. مؤدب بود و آداب معاشرت را با کوچک‌ترین دقایق مواظب بود. کتاب می‌خواند. می‌فهمید. می‌گفت. می‌پرسید. به هر حال با من انس زیادی پیدا کرد و به من اظهار علاقه‌ی فراوان می‌کرد.

ممکن بود، یکی دو نفر وکیل عدلیه معین کرد، بالاخره از تمام حقوق خود صرف‌نظر کرد و طلاق گرفت.

این خانم جوان که یک عالم شور و سودازگی و فعالیت بود، کسی نبود که بتواند بدون کار بنشیند و قوای روحی او باید مصرفی پیدا کند تا تعادلی در زندگی روحی او پیدا شود. من تمام میل این بود که به اصطلاح فروید برای Compensation Psychologique، قوای او Sublimation [تصعید] بیابد و صرف کارهای علمی و معنوی شود و او را ترغیب می‌کردم دست به کار ترجمه و تألیف بزند و قوای خود را به این راه بیندازد. به آثار ادبی ایرانی بیش‌تر آشنا شود. یادداشت بردارد. شرح حال عباس میرزای نایب‌السلطنه را بنویسد و به این منظور یادداشت‌های زیاد برای او جمع‌آوری کردم.

عیب کار مریم این بود که جن‌زده و لفظ‌زده بود. حکم جبهه‌ی سیال را داشت. به هر کسی نزدیک می‌شد، با هر کسی نشست و برخاست می‌کرد. از طرفی هم سرخوردگی‌های زیاد از زندگی را داشت. البته چون به زیبایی خود اطمینان داشت و رعنائی و دلبری خود را می‌دانست، میل داشت از باب هوش و جنبه‌ی اجتماعی معروف و مشهور شود و از آن راه مورد اعجاب و تحسین واقع شود و این طبیعی‌زن‌های خوشگل است که حتا از شیفتگی مردم به زیبایی صوری خود خسته می‌شوند، و هر عبارتی را که در این موضوع بشنوند، عادی‌ست و گاهی بر گوش و روح آن‌ها تحمیل است. زنان بدگل هم همین روحیه را دارند، زیرا آن‌ها بدگلی خود را دانسته و چون صحبت زیبایی صوری به میان آید، خسته و



منوچهر، مهرماه، مریم (فرزندان عبدالحسین میرزا فرمانفرما)

در این بین در تجریش شمران در باغی که داشت و اضافه بر عمارت قدیمی، عمارت تازه‌سازی در آن ساخته بود، ساکن شد و تک و تنها با یک کلفت و زن باغبان و دو سه نفر نوکر در آن باغ به سر می‌برد. غالباً مرا به آن‌جا می‌برد. آن‌جا گوشه‌ی راحت من بود. هر غذا به مذاق من بود، درست می‌کرد. اتاقش را به انواع گل‌ها می‌آراست. آب داشت. درخت داشت. گل داشت. هفته‌یی یک روز دو دخترش را که طفل کوچک بودند، به آن‌جا می‌آورد و روز بعد آن‌ها را برمی‌گرداند.

چون مریم اتومبیل نداشت، غالباً اتومبیل من مورد استفاده‌ی او بود. کم‌کم کار به جایی رسید که تمام شب‌ها بدون استثنا با هم بودیم و غالباً یک، دو، سه و گاهی سحر برمی‌گشتم. روزها آن‌جا بودم. خلاصه در شبانه‌روزی چندین ساعت وقت ما با هم صرف می‌شد و علاقه‌ی او به من ضرب‌المثل بود و اضافه بر فامیلش همه می‌دانستند من را او یک نوع مرشد و مولایی می‌دانست و همین‌طور رفتار می‌کرد. به تمام معنی کلمه شیفته و دل‌داده بود.

کار طلاق او هم هیچ‌طور اصلاح‌پذیر نبود. موضوع مهر او هم مشمول مرور زمان شده و به ثبت رسیده بود. البته دعوی عدلیه

آزرده می‌شوند.

این دو طایفه - یعنی زن خوش‌گل و بدگل - هر دو طمع‌شان به جنبه‌ی اجتماع و شهرت‌یافتن در علم و ادب و هوش و اعمال خیریه و امثال آن است. زنان متوسط‌اند که چشم و گوش‌شان به مردان است که یک نوع علاقه‌یی از آن‌ها ببینند و چون بالاخره مذاق‌ها مختلف است، همیشه یک عده پیدا می‌شوند که آن‌ها را بیسندند، به آن‌ها دل‌بستگی پیدا می‌کنند، و مثال بهترین مردان در نظر آن‌ها، همان‌ها هستند که به نحوی از انحا آن‌ها را پسندیده‌اند. طبقه‌ی مشکل‌پسند را دوست ندارند.

مریم از طبقه‌ی اول بود. خودش هم می‌دانست خوشگل است و هم اطمینان کامل به تأثیر خود در مردان داشت و حواسش صرف این بود که به نحوی از انحا معروف و مشهور شود. به حدی این نکته در او ریشه داشت که او را کور و کر ساخته بود. حالا به هر وسیله باشد و به هر طریقه، فرقی نمی‌کرد؛ خلاف اجتماع رفتار کردن، حرف‌های قلنبه‌زدن، از انقلاب دم‌زدن، به خانواده‌ی اشرافی خود بدگفتن، پدر خود را غاصب و خودپسند خواندن، و سلسله‌ی پهلوی را



رهی معمیری

در این بین، عامل مهم‌تری پیدا شد و آن این است که موقعی که مریم می‌خواهد منزل شمران خود را بسازد، برادرش عبدالعزیز که خود مهندس ساختمان [بود]، دکتر نورالدین کیانوری را به خواهرش معرفی می‌کند که او نقشه بکشد و سرکاردار باشد. خانم با



نورالدین کیانوری

نقادی کردن، به وزرا و رجال بدگفتن، نقادی از عادات سوسپتته، مظلومیت رنجبران...

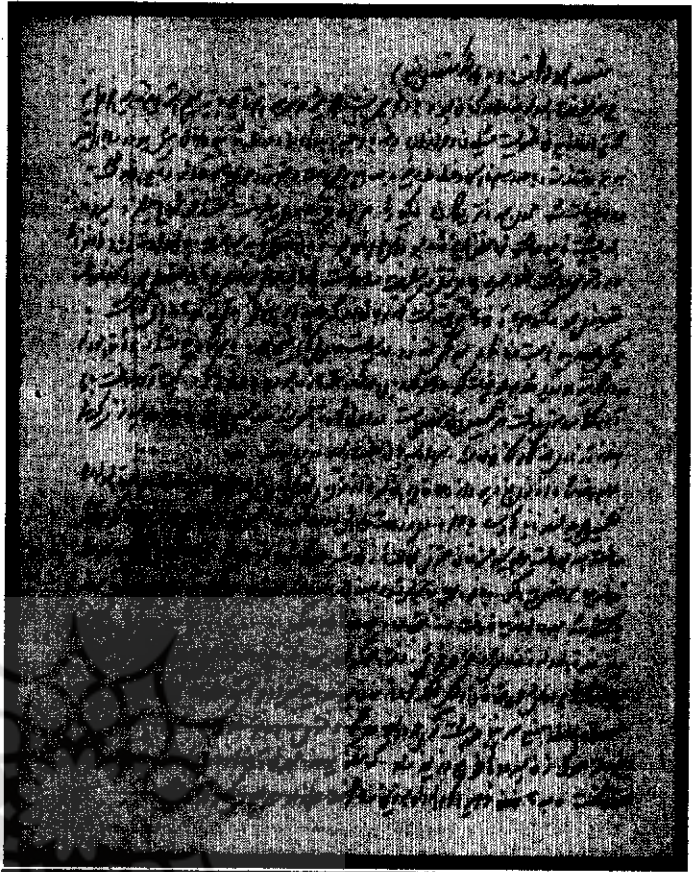
مثلاً به خانه‌های فقرا و بینوایان می‌رفت. با اشخاص ناراضی جامعه و واخورده‌ها انس می‌گرفت. به زاغه‌های اطراف شهر، یعنی نزدیک کوره‌پزخانه‌ها می‌رفت و وضع معاشرت آن‌ها را می‌آموخت. با یک مشت ناراضی پس‌خورده‌ی بدبین از قبیل دکتر رضوی و امثال او محشور شد. مثلاً به «شهر نو» می‌رفت که به شرح حال فواحش آشنا شود، به قول خودش به مفاسد اجتماع برخورد و دلایل فحشای آن‌ها را بفهمد و برای اصلاح جامعه و انقلاب اجتماعی حاضرتر باشد. یک‌وقت برخوردم این کارها را می‌کند.

از جمله با یک دسته از میرزا باجی‌های فاسد و معلمه‌های بدبین بدریخت که حکم غراب و جغد را دارند و معمولاً در هر جامعه‌ی پیدا می‌شوند، انس پیدا کرد از قبیل زهرا بیات زن سرهنگ حسین قلی بیات که بعد او را طلاق داد. زنی بود اصلاً رومانی یا قفقازی که در مشهد رئیسه‌ی دارالرضاعه [شیرخوارگاه] بود، و دختر حرام‌زاده‌ی مجهول‌النسبی داشت، در مشهد چون بر و رویی داشت، اسدی او را به اصطلاح نشان داده [کذا - نشانده؟] بود و یک جوان پرستاری بود در مریض‌خانه خیال می‌کنم به نام مؤتمن که بعد به کمک همین زن امتحان طبابت مجاز داد - یعنی با نفوذ اسدی و سایر خاطرخواهانش برای او جواز طبابت به‌دست آورد، و او دکتر دژمی شد.

این زن بدعمل همیشه مظنون بود که جاسوس روس‌هاست، ولی باز نظمی به خاطر اسدی او را توقیف نکرد، بالاخره هم پرده برداشت و از مشهد تبعید شد، بر و رویش هم خراب شد و در تهران به مصیبتی افتاد و بعد از قضایای سوم شهریور، این زن به کمک عناصر روس‌مآب داخل مریض‌خانه یا دارالایتام شد و مشغول تبلیغات کمونیستی.

این زن از رفقای مریم شد. دیگر زن دکتر رضوی بود از یهودیان لهستانی، آن هم باز از عناصر ناراضی که فی‌المثل چون خانه‌اش تنگ و محقر است و شوهرش موفقیتی نداشته و اتومبیل ندارد، درس مساوات و موااسات می‌داد. یک عده خانم باجی معلمه‌ی بدگل بدریخت، یک عده لوطی دیگر، این‌ها همه مریم را دوره کردند، زیرا مریم خانه داشت، رفت و آمد داشت، زندگی راحت داشت، سفره داشت.

خانم دل‌باخته‌ی این‌ها شد، و عامل مهم همین بود که مریم دختر شاهزاده فرمانفرما دم از حکومت پرولتاریا می‌زند، البته جلب توجه می‌کرد، و این جلب توجه همان بود که او می‌خواست، زیرا به‌طوری که گفتم برای معروف‌شدن همه‌ی راه‌ها را او پسندیده می‌شمرد، بدون این‌که خودش بداند. به‌اضافه، نارضایتی از زندگی و شکست در زندگی زناشویی هم مؤید این امر بود.



عین دست خط دکتر قاسم غنی: بخشی از متن حاضر

بیوک تحت تأثیر عشق و علاقه به مریم، تریاک را ترک می‌کند. سیگارکشی را ترک می‌کند. به‌واقع و از روی دل عاشق دل‌باخته‌ی مریم می‌شود. مریم هم همین‌طور، و قطعاً یکی از عوامل سست‌شدن مناسبات او با شوهر، علاقه به همین مرد بود. پس از جدایی از شوهرش، مریم مناسبات و رفت و آمد با بیوک را بیش‌تر کرد، و بیوک که تک و تنهاست و مادری دارد که در آن وقت زن قزل ایاغ نامی بود - غالباً در خانه‌ی شوهر خود بود، یا بر فرض نزد پسر می‌آمد با پسر محرم بود. مریم غالباً به خانه‌ی او می‌رفت. بیوک به منزل مریم می‌رفت. مریم قول می‌دهد که زن او شود و به قول خودش به مذهب و سنت عشق - که پای‌بند به صیغه‌ی شرعی و اجرای تشریفات معمولی نیست - زن و شوهر می‌شوند.

از طرفی کیانوری اظهار می‌دارد که چون تو طلاق بگیری من آرزو دارم یکی دو بچه از تو داشته باشم.

دیگر از عوامل، پیدایش برادرش محمدحسین میرزا بود که مستجاوز از بیست و پنج سال - یعنی از اوایل طفولیت مریم - به واسطه‌ی تیرگی روابط با پدر خود فرمانفرما، دیگر این خواهر را - که از مادر دیگر بود - ندیده بود و در این موقع که در خارج از ایران می‌زیست، به ایران آمد و خواهر خود را دید و داستانی دارد که فعلاً مجال بحث در آن نیست.

مناسبات با فامیل و مادر و سایر عوامل هم بود. از طرفی عشق و علاقه‌ی او به بیوک طوری بود که نمی‌توانست یک‌سره او را رها سازد. علاقه‌ی تازه‌اش با شور حزبی مناسبات او را با کیانوری محکم کرد. عوامل دیگر هم که بود. روحاً خسته و شکسته شد و دچار حملات عصبانی شد.

من خیلی کوشیدم و ساعات طولانی او را نصیحت می‌دادم که این زندگی برآشفته را سامانی بدهد، ولی نصایح اثری نکرد و من می‌دانستم که [اگر] او وارد این جریان شود، دیگر رسوای ازل و ابد است، و خواهی نخواهی در این سرایشی باید برود تا نابود شود. اثر نکرد. خیلی سرد گرفتم. او مرا رها نمی‌ساخت. خلاصه اثر نکرد تا آن که به کلی رهایش ساختم.

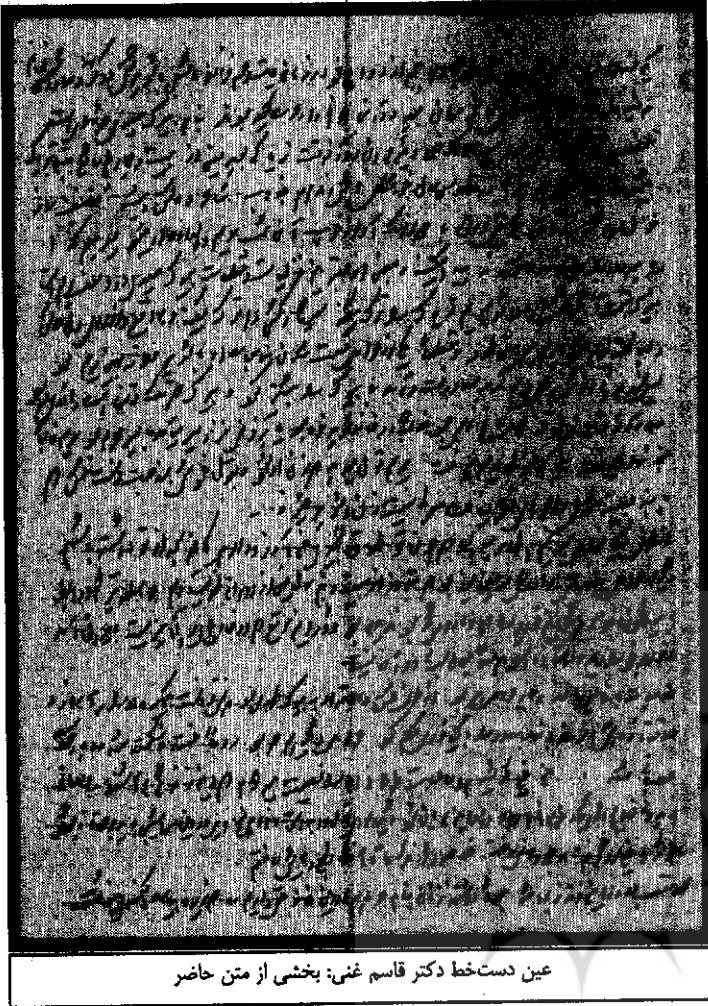
کار تعصب او در این فرقه زیاد شد. مجله‌ی بی بی داشتند زنان به نام ما هم در این خانه هقی داریم که زهرا بیات اسکندری می‌نوشت. مریم در آن مقالاتی می‌نوشت و تحریک به قیام زنان می‌کرد. بدبختی زنان را شرح می‌داد، از همه بدتر چند مقاله در تاریخ فحشا نوشت که در اعصار مختلفه فواخش چه‌طور بوده؟ در یونان چه بوده؟ در روم چه بوده؟ الی آخر، و امروز چه‌گونه است؟ این حرف‌ها را و تواریخ را دکتر رضوی به او می‌داد. دائماً در خانه‌اش همین بر و بچه‌های کمونیست جمع می‌شدند، زنان مختلف. او هم دائماً در حوزه‌ها و جلسه‌ها و محافل تبلیغ

این پسرهای مزخرف آشنا می‌شود و رفت و آمد می‌کند. او این مریم را تبلیغ کرد و پاک معتقد کرد. کتب مارکس و لنین و استالین به او داد. توضیح و تشریح داد. مریم افتاد توی این کتاب‌ها. آن پسر هم با او رفت و آمد مرتب و صمیمانه پیدا کرد. همه‌ی عوامل دست به دست هم داد - یعنی کشمکش روحی در زندگی پیدا کرد - و وضع روحی خاصی داشت، یعنی عوامل متضاد هر یک خود را به طرف خود می‌کشاند که من چند فقره از آن عوامل را ذکر می‌کنم:

یکی از عوامل این بود که مریم در سال چهارم - پنجم ازدواج خود، در زمان حیات مرحوم فرمانفرما، شبی با شوهرش و دکتر فرهاد و شمسی‌خانم و چند نفر دیگر، در منزل مصطفی فاتح مهمان بوده، در آن‌جا جوانی را دعوت کرده بودند به نام بیوک معیری که شاعر است، متخلص به «رهی» پسرعموی معیرالممالک فعلی. این جوان در آن وقت تریاکی بوده، یعنی از بیست و چهار پنج سالگی مبتلا به تریاک می‌شود و تریاکی سختی بوده؛ جوانی در حدود سی سال، خوشگل، خوش‌اندام، جذاب، شاعر و عاشق‌پیشه، تصنیف‌ساز، غزل‌سرا، گوینده‌ی خوب، موسیقی‌دان، با دو دانگ آواز خوب.

آن شب مریم دل‌داده‌ی او می‌شود. پسر هم کذا، و با هم روابط دوستانه و عاشقانه پیدا می‌کنند و بعضی از بهترین غزلیات و قطعات بیوک معیری در وصف مریم است.





عین دستخط دکتر قاسم غنی: بخشی از متن حاضر

توده‌ی‌ها پرسه می‌زد. در حکایت کافتارادزه، معاون  
وزرات خارجه‌ی روسیه، که برای نفت به تهران آمد و  
چون ساعد تقاضای او را رد کرد، روس‌ها که در آن  
وقت در تهران و در همه‌ی شمال ایران قشون داشتند و  
تظاهرات راه انداختند، مریم پارچه‌ی سرخ به بازو بسته،  
ببیرق انقلاب در دست گرفته، جزو سر دسته‌ها بود.  
لباس چرمی می‌پوشید. به حدی متعصب در این راه بود  
و لجاجت می‌کرد که اصراری داشت خواهرش لیلی -  
که در آن وقت دختر زیبای ۱۸ ساله‌ی بود - او را به‌زور  
به یکی از جوانان کمونیست به شوهر بدهد و او را وارد  
حزب و فعالیت حزبی کند، بالاخره همین عوامل سبب  
شد که لیلی که دختر خوبی بود، با همه به هم زد.

در همین حیص و بیص‌ها، من به امریکا رفتم. او  
به این هیاهوها ادامه داد، مثلاً شنیدم در جشن انقلاب  
قشون سرخ - که هر سال می‌گیرند - در سال آخر  
جنگ، در کلوب صاحب‌منصبان می‌گیرند، مریم سمت  
راهنمایی داشته که به واردین جا نشان می‌داده. هرچه  
مردم بیش‌تر به او می‌نگریستند، او بیش‌تر بر خود  
می‌بالید. بالاخره زن دکتر کیانوری شد و با او به مسکو  
رفت به‌عنوان مطالعه در فرهنگ و وضعیت زنان روسیه  
و شنیدم تشریفات رسمی عروسی خود را در سر قبر  
لنین به‌جا آورده است!

اصراری داشت که از کیانوری آستن شود، به این  
منظور به سوئیس رفت و معالجاتش فایده نکرد، حال  
«نوراستنی» و سستی اعصاب، حال همیشگی او بود.

میگرن‌های عصبی داشت. دو دختر او هم که ابتدا به آن‌ها علاقه  
نداشت و ندارد، نزد پدر خود هستند و حالا آن دو دختر ۱۵ و ۱۳  
ساله‌اند. شوهر او هم یک پسر سخت متعصب عنود لجوج خودپسند  
جاه‌طلب دیوانه‌ی غریبی‌ست که دائماً از دهی به دهی و از محلی به  
محلی برای تبلیغ می‌رفت، و در حوزه‌های مختلف می‌گشت، مقالات  
می‌نوشت، و یک رقم دیوانه‌ی خطرناکی با غریزه‌ی خون‌طلبی، از  
آن‌هایی‌ست که نهایت آمالش این است که به مقامی برسد و نود  
درصد قومی را اعدام کند!

در حادثه‌ی ۱۵ بهمن ۱۳۲۸ [کذا، ۱۳۲۷ صحیح است]، و سوء  
قصد به‌علی حضرت، که حزب توده متحل شد، این پسره گرفتار  
شد، مریم هم مخفی گشت. فعلاً کیانوری محکوم به ده سال حبس  
مجرد شده و مریم فیروز (که اسم فامیل فیروز را همیشه نگاه داشته)  
غیباً محکوم به پنج سال حبس شده است. ■

### پی‌نوشت‌ها:

۱. نصرت‌الدوله در ۱۳۰۸ در مقام وزارت دارایی به دستور رضاشاه پهلوی به اتهام  
واهی ارتش‌نشین توقیف و در اوایل ۱۳۰۹ در دیوان عالی کشور محاکمه شد و چون  
دلیل و سندی بر ارتش‌نشین نبود، دیوان کشور نتوانست محکومیت سنگینی برای او

ببرد، لذا شاه خشمناک شد و رییس دیوان عالی کشور را عوض کرد. نصرت‌الدوله  
عاقبت در اواخر اسفند ۱۳۱۶ یا اوایل فروردین ۱۳۱۷ در زندان سمنان به دستور  
رضاشاه کشته شد. ر. ک. امین، سیدحسین، تاریخ حقوق ایران، تهران،  
دایره‌المعارف ایران‌شناسی، ۱۳۸۲، صص ۵۵۷ - ۵۵۸.  
۲. برای اطلاع بیش‌تر، ر. ک. مصدق، محمد، خاطرات و تألمات، به‌کوشش ایرج  
افشار، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۵.  
۳. محمدعلی وارسته استاندار اصفهان در فروردین همان سال در اصفهان کتابی  
خطی به دکتر غنی هدیه کرده است که به خط برادر میرزا آقاخان صدر اعظم  
نوری‌ست.

## ماهنامه‌ی حافظ در هفته‌ی اول هر ماه

منتشر می‌شود.

حافظ را با یک تلفن مشترک شوید.

۶۹۶۸۴۸۸

